**از کجا آورده ای؟**

**کارنگ، عبدالعلی**

چند سال پیش پرسشنامه‏ای بنام«از کجا آورده‏ای»بما دادند و گفتند دولت میخواهد با فساد مبارزه کند و بدرآمد و دارائی کارمندان رسیدگی نماید.باید با دقت به تمام سؤالات متن و مندرجات پشت برگ را بخوانید و با نهایت صداقت و امانت پاسخ بدهید و توجه داشته باشید که این‏ سؤالات سری و خصوصی است،پاسخ‏های شما هم باید سری و خصوصی باشد و کسی آنها را نبیند.

ما تا آنروز بارها پرسشنامه‏هائی پر کرده و بسؤالاتی پاسخ داده بودیم اما این غیر از آنها بود.پرسیده بودند:زن داری؟بچه داری؟خانهء شخصی داری؟درآمد خارجی داری؟نقد داری؟ نسیه داری؟و داری‏هائی از این قبیل...

فردا صبح همه دوستان بدون توجه به نکات توصیه شده پاسخهای بسیار خصوصی خود را برای همدیگر می‏خواندند.پاسخ غالب سؤالات منفی بود مگر سؤال«قرض داری؟»که همه‏ مثبت بود منتهی نسبت بقرض مزمن و مداوم علما بسیار ناچیز و اندک.

قراءت پرسشنامه‏ها تمام شد و بحث در ماهیت و نتیجهء اقدام دولت آغاز گردید.مخالف و موافق داد سخن دادن گرفت و برای اثبات مدعای خود باقامهء دلیل و برهان برخاست.من نیز سرتاپا گوش بودم تا مطلبی از آن‏میان دستگیرم شود.صحبت هر دو طرف خوب بود،مثل‏ اینکه دلائلشان هم بد نبود،ولی من فقط باین نتیجه رسیدم که شاید عبارت«از کجا آورده‏ای؟» سخنی تازه و تعبیری نو باشد که در ادب فارسی بکار میرود و سالها نیز بر این عقیده بودم تا چندی‏ پیش در کتاب«بدایع الوقایع»1ضمن داستانی به عین همین عبارت برخوردم.

این کتاب تألیف زین الدین محمود واصفی هروی است که فقط در تذکرهء«صبح گلشن»2 بطور اجمال اشارتی بشرح حال وی رفته است اما از خود کتاب که متضمن حوادث بدیع دوران‏ زندگی اوست برمی‏آید که مؤلف هنگام تسلط شاه اسمعیل صفوی بر خراسان شاعر بیست و چند سالهء متعصبی در مذهب سنت و جماعت بود که در روز آخر محرم 918 بهمراه گروهی قریب پانصد تن از اهل علم و هنر ترک یار و دیار میگوید و راه سمرقند پیش میگیرد و در مدرسهء خان منزل‏ میگزیند و بتعلیم و تصنیف می‏پردازد.

(1)-تألیف زین الدین محمود واصفی،در دو مجلد،بقطع 26 در 20 سانتیمتر،دارای‏ 1375 صفحه متن و 8 صفحه فهرست و 2 صفحه غلطنامهء فارسی بخط نستعلیق خوانا و 50 صفحه‏ مقدمهء انتقادی روسی،بقلم الکساندر بالدیرف(مصحح کتاب)چاپ مسکو 1961.

(2)-تألیف سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری.چاپ هندوستان‏ 1295 هـ.

دو قصیده باقتضای خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی و سلمان ساوجی‏1بمطلع‏های:

ای لعل جانفزایت نقد خزینهء دل‏ زان نقد نیست ما را جز خون دیده حاصل

ساقیا همچون گل رعنا در ایام بهار جام زر از بادهء گلگون و می خالی مدار

در مدح دو امیرزادهء شیبانی سلطان محمد و نوروز احمد خان ساخته بود.با وسائلی بدربار سیونج خان راه می‏یابد و هر دو قصیده را عرضه میکند،مورد عنایت و لطف واقع میشود،عزت و احترامی بهم میرساند،بعد از وی نیز از طرف سلطان محمد بمقام امامت و قضاوت میرسد،جانشین‏ او نوروز احمد خان هم همین مناصب را بدو تفویض میکند،تعلیم امیرزاده حسن نیز بعهدهء او واگذار میگردد و ظاهرا تا سال 960 از حمایت و نعمت بیدریغ این خاندان برخوردار می‏شود و با خیالی فارغ آنچه از بدایع وقایع در بزم امرا و وزرا و شعرا و ظرفا و خارج از آنها مشهود و مسموع می‏افتد برشتهء تحریر درمی‏آورد و بنام«بدایع الوقایع»2به پیشگاه ابو المظفر حسن بن‏ محمد شیبانی امیرزاده‏ای که روزگاری تربیت او را بعهده داشت تقدیم میکند.

نظام واصفی پایهء بلند شعر غالب خراسان را ندارد،نثر وی نیز متوسط است،اما فقط از این لحاظ اهمیت دارد که آینه‏وار تمام سنن و آداب بزم و رزم بزرگان آن سامان و نخبهء مباحث‏ مطرح شدهء در مجالس آنان را با عبارتی روشن ارائه می‏کند.اینک جهت استحضار خوانندهء عزیز از شیوهء نگارش واصفی،داستانی که ضمن بحث از کجا آورده‏ای قبلا بدان اشاره شد در ذیل‏ آورده میشود:

«شخصی پیش الغ بیگ میرزا آمده گفت شاها مرا مشکل امری واقع شده و قضیهء عجیبی‏ دست داده که در حل آن عقل من بلکه عقول عقلا حیران است....من از عراق میآیم همراه‏ کاروان خراسان متوجه سمرقند بودم.چون کاروان بلب جیحون فرود آمد من بگوشه‏ای رفتم‏ و جامه‏های خود بیرون کردم،با خود لعل پاره‏ای قیمتی داشتم،آنرا در پارهء چرمی گرفته در در زباوی خود بسته بودم،گشادم و بر بالای پیرهن خود نهاده در آب درآمدم.چون برآمدم آن‏ لعل پاره را نیافتم.چون مجزوم به‏3بود که کسی برین جانب عبور ننموده شرم داشتم که آنرا از اهل کاروان تفحص و تفیش نمایم.حال اینست و احوال اینچنین.پادشاه فرمود که ترا درین امر (1)-واصفی در بدایع الوقایع آورده:در آن ایام که قصد کوچ داشتیم اتفاقا گذرم بر لب‏ جوی انجیل افتاد.جمعی از شاعران بر لب جوی نشسته بودند و مطارحه مینمودند.چون مرا دیدند گفتند شنیده باشید که شاه اسماعیل فرموده قصیدهء طنطرانی کمال اسماعیل اصفهانی و قصیدهء رائیهء بهاریهء سلمان ساوجی را شاعران خراسان تتبع نمایند....بخاطر گذرانیدم که این‏ دو قصیده را بمدح دو شاهزادهء سیونج خانی جواب گفته شود تا دست‏آویزی بملازمت آن دو عالیجاه‏ باشد...از آنان جدا شدم و به تنظیم نظیرهء آن دو قصیده پرداختم...اینک مطلع قصیده‏های‏ کمال الدین و سلمان:

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهء دل‏ وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل‏ موسم دی رفت و خرم شد چمن،آمد بهار باغ و بستان سبز گشت و کوه و صحرا لاله‏زار.

(2)-در هیچ یک از کتابهای کشف الظنون و ایضاح المکنون سخنی از بدایع الوقایع واصفی‏ نرفته و فقط به بدایع الوقایع رئیس الکتاب قوجه حسین افندی متوفی در 1054 که تاریخی است‏ ترکی در شرح احوال آل عثمان اشاره شده است.

(3)-قطعی.

یک سال صبر باید کرد اگر پیدا شود فبها والا هرچه قیمت آن باشد بتو رسانم.آن شخص زمین‏ خدمت ببوسید و برفت.پادشاه دیوان را طلب نمود و فرمود اوارجهء1تمام قلمرو او را نام بنام‏ طوماری بنسخ تعلیق نوشته تسلیم نمود.پادشاه آنرا مطالعه می‏کرد چون سال نو شد باز دیوان‏ را فرمود تا محاسبهء سنهء آتیه را بهمان طریق اوارجه نمودند.هر دو طومار را مقابله کرد،دید شخصی در قراگول سال گذشته واجبی مال او پنجاه تنگه‏2بوده در این سال به پانصد تنگه رسیده‏ است.فرمود آن شخص را در خلوتی حاضر ساختند.پرسید سبب این تفاوت چیست؟این چنین‏ ترقی و ترفع که ترا حاصل شده چیزی یافته یا خانهء کسی را شکافته یا از مال میراث غنی شده یا از انعام صاحب کرمی مستغنی گشته‏ای؟راستی پیش‏آر و طریق کذب مسپار.گفت شاها من مردی‏ بافنده‏ام و در قصبهء قراگول بسر می‏برم.روزی بکار خود مشغول بودم و در میانهء سرای من درختی‏ است،دیدم عکه‏3ای بر سر شاخ آن درخت نشسته و در منقار وی گوشت‏مانند چیزی است.ناگاه‏ از منقار وی بر زمین افتاد عکه متوجه شد که آن را بردارد من از جای جستم و آن را برگرفتم. پارچهء چرمی بود چون آنرا شکافتم در درون وی پاره‏ای لعل یافتم که از شعشعهء فروغ آن آفتاب‏ خیره میشد...آنرا عطیهء الهی دانستم...و فی الحال متوجه سمرقند شدم و با جوهری نمودم که‏ «قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری».جوهری چون آن بدید جزع‏4دیده در حقهء حدقه‏ بگردش درآمد و رنگ رخسارش مانند لعل رمانی برافروخت.من دانستم که آن سنگ‏پاره‏ قیمتی است.پس گفت این را«از کجا آورده‏ای؟»گفتم ترا باین تفحص و تجسس چه کار اگر خریداری سنگ را در ترازو نه والا کالا بمن بازده.گفت این را بچند می‏فروشی؟گفتم دو هزار تنگه‏ گفت این لعل به هزار تنگه می‏ارزد.سرانجام به هزار و پانصد خانی‏5به وی فروختم و به بازار در آمده غلام و کنیزکی و اسباب زیب و زینت خانه از گلیم و مس و اسب بزین و لجام خریدم،متوجه‏ وطن شدم هرکس کیفیت حال پرسید گفتم در سمرقند خویش منعمی داشتم،بجز از من وارثی نداشت، وی وفات کرد و اینها از وی میراث رسید.حضرت الغ بیگ میرزا فرمود جوهری را حاضر ساختند،اقرار کرد و آن لعل از حقهء خفا بمنصهء ظهور آورد....»6

(1)-اوراجه یا اواره دفتری که حسابهای پراکندهء دیوانی را در آن نویسند.

(2)-تنگه. تنغا.تمغا بمعنی مهر و سکه است.امروز در آذربایجان آنرا دانقا گویند.

(3)-بفتح اول‏ و ثانی مشدد نوعی از کلاغ است که آنرا بپارسی زاغ دشتی و عکک و بتازی عقعق گویند.

(4)-بفتح اول و سکون ثانی شبه پیسهء یمانی که چشم را در سپیدی و سیاهی بدان تشبیه کنند.

(5)-سکهء طلا.

(6)-نقل از ص 473-477.